

فلسفه آب و نان نیست

محمد رضا ارشاد

خردادنامه، ش ۸، آبان ۸۵

چکیده: هدف از این نوشتار اثبات مقام فلسفه در ایران کنونی نیست و نیز این امر هم نیست که ببینیم فلسفه چه دردی از گره‌های فرو بسته مسائل فکری، اجتماعی و سیاسی ما را می‌گشاید. بلکه بررسی این مسأله است که دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی عهده‌دار آموزش فلسفه، به عنوان نهادهای رسمی ترویج و پرورش اندیشه‌های فلسفی، تا چه اندازه خود را با شرایط متحول جامعه ایرانی منطبق کرده‌اند؟ آیا واحدهایی که در گروه‌های آموزشی فلسفه در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود، تکافوی نیازهای مختلف اجتماعی را می‌دهد؟ اگر بپذیریم که این واحدها اصلاً برای این منظور نیستند که «فیلسوف» بپرورند و تحویل جامعه دهند (چرا که می‌دانیم فیلسوف شدن حکایت از یک حدت ذهنی و نبوغ شایان فکری دارد) بنابراین، این پرسش سرری می‌آورد که این حجم انبوه مطالبی که در مقاطع گوناگون رشته فلسفه به خورد دانشجویان داده می‌شود، قرار است به چه کار آید؟ اگر هدف را عشق به دانایی (چنان‌که در خود مفهوم فلسفه این معنا مستتر است) قرار دهیم، این نکته قابل طرح است که مگر نه افلاطون و حتی پیشتر از وی سقراط، در انتقاد از روش‌های آموزشی روزگار خود، بنایی را پی افکندند که به آدمی توان تجزیه و تحلیل مسائل و انتقاد از ارزش‌های مستقر را نوید می‌داد؟ بنابراین، آیا با صرف آموزش چندین واحد فلسفه غرب یا فلسفه اسلامی (گرچه در جای خود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است) دانشجویان فلسفه را نسبت به آن چه در پیرامونشان می‌گذرد، داناتر کرده‌ایم؟ اگر فلسفه پی‌جوی پرسش از «وجود» است و وجود هم مرتبط با نحوه استقرار ما در یک وضعیت تاریخی باشد، این واحدها تا چه پایه قادرند از بنیاد وجودی «ما» پرسش کنند؟ شاید بدین دل خوش داشته‌ایم که دانش آموختگانی را برای مدت چهار، شش یا هشت سال با

بازتاب اندیشه ۸۱

۱۶

فلسفه
آب و نان
نیست

انبوهی از اطلاعات (که درست نمی‌دانیم چه قدر به آگاهی رسیده‌اند) پیرامون مکاتب و موضوع‌های فلسفی مختلف پروریده‌ایم تا در بهترین حالت همین دور را با دانشجویان آینده فلسفی ادامه دهند و یا در نهایت اطلاعات فلسفی خود را در یک مباحثه برای به سکوت وداشتن دیگران به رخ بکشند؟ اگر این‌گونه است، پس این معنا که فلسفه چیزی جز هم سخنی با ابنای بشر نیست، چه محلی از اعراب دارد؟ بی‌تردید همه این مسائل، تنها به چگونگی واحدهای آموزشی فلسفه بر نمی‌گردد. به همین دلیل نمی‌توان از شیوه‌های تدریس و ارائه دروس توسط استادان در کلاس و نیز نحوه تلقی و مواجهه دانشجویان با رشته فلسفه نپرسید. بنابراین بررسی و پژوهش حاضر، پیش از آن‌که انگشت اتهام به سوی هر یک از موارد بالا بگیرد، می‌کوشد تا در نسبت میان برنامه‌ریزی آموزشی و تلقی‌ها، نگرش‌ها و مواجهه دانشجویان با رشته فلسفه و نحوه آموزش و ارائه دروس فلسفه توسط استادان در کلاس‌های درس گروه‌های فلسفه دانشگاه‌ها، به یک صورت‌بندی از وضعیت آموزش فلسفه در دانشگاه‌های مورد بررسی برسد.

برای سازماندهی و کارا کردن رشته فلسفه در دانشگاه‌های آن روز آلمان، به غیر از متخصصان امر برنامه‌ریزی، فیلسوفان برجسته نیز فعال بودند. «ریترز» از فیلسوفان برجسته آلمان بیشترین نقش را در این زمینه داشت. او معتقد بود که ما باید در میان همه پژوهش‌گران علوم، متفکرانی داشته باشیم که علم را صرفاً برای خود علم بخواهد. در واقع اینها متفکرانی هستند که فراتر از رشته‌های کاربردی به وضع علوم بیندیشند و آزاد باشند. بخصوص بر روی آزاد بودن آن‌ها تأکید کردند.

ریترز بر این نظر بود که، این کار باید در رشته فلسفه تحقق پیدا کند. در پی آن، این مسأله نیز مطرح شد که اگر فلسفه یک علم آزاد است، ما باید انتظاراتی از آن داشته باشیم. بنابراین، باید ببینیم که یک دانش آموخته فلسفه، پس از پایان دوره تحصیلی‌اش، به چه فعالیتی باید مشغول شود؟ یکی از سنت‌های دانشگاهی که در آلمان از قبل وجود داشت و پاسخ این معضل را داد، این بود که در آلمان هیچ دانشجویی تک‌رشته‌ای نیست؛ یعنی دانشجویان از بدو ثبت‌نام موظف به گذراندن یک رشته اصلی و یک رشته فرعی هستند. نتیجه آن بود که مثلاً یک دانشجوی پزشکی در کنار آموزش پزشکی، در رشته فلسفه نیز تحصیل کند. این مسأله، همزمان به تقویت و ارضای نیازهای فکری و مهارت فرد در زندگی و تأمین معیشت منجر می‌شود.

بر همین اساس، فلسفه نیز نقش‌های جدید پیدا کرده است. امروزه در غرب برای فیلسوفان نقش‌های جدیدی باز تعریف شده است. مثلاً در آمریکا این امکان فراهم آمده که

فیلسوفان دفتر یا مطب داشته باشند؛ یعنی افراد جامعه برای رفع مشکلات فکری خود به آنها رجوع کنند. در آلمان نیز دفاتر مشاوره فیلسوفان وجود دارد. فیلسوفان به شرکت‌ها و افراد حقیقی جهت تنظیم مجموعه اندیشه‌ها و عملکرد متناسب با آن مشورت می‌دهند، اما نکته‌ای که با توجه به همه این موارد باید لحاظ کرد این است که، فلسفه سنتی پاسخ‌گویی پرسش‌هایی است که برای فرد به وجود می‌آید. البته این پرسش‌ها می‌تواند بسیار جدی باشد؛ اما در مقام عمل و معیشت هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست. وقتی به آمارها نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که اکثر افرادی که در رشته فلسفه موفق بوده‌اند یا کسانی بوده‌اند که دغدغه معیشت نداشته‌اند و یا کسانی که از رشته‌های دیگر دانشگاهی یا حوزه‌های علمیه آمده‌اند.

هنگامی که به وضعیت بیرونی رشته فلسفه نگاه می‌کنیم، این مسأله مطرح می‌شود که چه چشم‌اندازی برای دانش‌آموختگان رشته‌های فلسفه متصور است؟ پاسخ این پرسش با توجه به بسترهای اجتماعی و فرهنگی هر جامعه متفاوت است. در ایران این مشکل بسیار حاد است و ما با انبوه بیکاران دانش‌آموخته در رشته‌های علوم انسانی، به ویژه فلسفه رویارویم. اغلب دانش‌آموختگان رشته‌های فلسفه به ویژه در مقطع کارشناسی ارشد، در شغل‌های متفاوت با آن چه که خوانده‌اند، مشغول به کارند یا کسانی که کارهای مناسب‌تری پیدا می‌کنند، معمولاً از توانایی‌های جنبی خود بهره می‌برند. به موازات این، دانش‌آموختگان برجسته‌تری قرار دارند که از اندوخته‌های خود در تدریس استفاده می‌کنند.

باید دو چشم‌انداز در زمینه آموزش فلسفه را مد نظر قرار دهیم:

۱. کارآمد کردن آموزش فلسفه؛ بدین معنا که از رشته‌های نزدیک‌تر به فلسفه مانند تاریخ و روان‌شناسی و یارشته‌های دورتر از آن مثل علوم محض و علوم پایه در رشته فلسفه بهره بگیریم. تلاش کنیم تا دانشجویان فلسفه، ضمن دستیابی به مهارت‌های فکری بارشته‌های انضمامی‌تر هم آشنا شوند و در آنها توانایی یابند.

۲. در همین جا باید بگوئیم تا در ضمن این آموزش‌ها، افرادی به معنای فلسفه به عنوان تفکر آزاد نزدیک شوند. به هر حال ما در جامعه به افرادی نیاز داریم که متفکر به معنای دقیق کلمه شوند و بتوانند در جامعه تأثیر گذار باشند. برای این منظور باید سیاست‌های دقیق و خردمندانه‌ای اعمال کرد.

اگر مسأله این است که فلسفه و تفکر آزاد باید پاسخ‌گویی دغدغه‌ها و نیازهای فردی من باشد، به درستی مشخص نیست که آیا چنین چیزی امکان‌پذیر است یا نه؟ مگر آن‌که مقدمات دیگری برای این کار فراهم کنیم. در این رابطه دو پیشنهاد می‌توان مطرح کرد: نخست باید از گسترش بی‌ملاحظه رشته فلسفه جلوگیری کرد؛ دوم: کوشش برای میان رشته‌ای کردن

فلسفه و تلفیق آن با سایر رشته‌ها تا از درون این میان رشته‌ها دانش آموختگانی بیرون بیایند که نمود تفکر آزاد باشند تا آن نقش کلانی را که فراتر از علوم دیگر باشد، ایفا کنند.

به نظر می‌رسد که باید در اهداف و تنظیم برنامه‌های درسی و محتوای آنها بازنگری کرد. این مهم را می‌توان با توجه به تحول شتابان جامعه ایرانی و نیز جامعه جهانی سامان داد، فی‌المثل، اگر زمانی برنامه‌های درسی در ارزیابی و تحلیل نگرش فلسفه تاریخی مارکسیسم راه‌گشا بود، شاید اکنون بر مسائل همچون جهانی‌شدن، فضای مجازی و... باید متمرکز شود. اصولاً فلسفه در ایران مجزا و منفک از لوازم آن انگاشته شده است. امروز مطالعات و بحث‌های فلسفی در دانشگاه‌ها در یک وضعیت خلأ شکل می‌گیرد. مثلاً دانشجوی فلسفه غرب، با مواد درسی سروکار دارد که زیسته‌اش نیست. اگر یک دانشجوی فلسفه در دوره کارشناسی آن قدر توان ذهنی داشته باشد که با فلسفه هگل آشنایی یابد، اما در نهایت نمی‌تواند درک کند که ارتباط فلسفه هگل با انقلاب کبیر فرانسه و ظهور ناپلئون چه بوده است؟

فلسفه برای ما یک چرایی نسبت به زندگی شخصی است، درحالی‌که در غرب، فلسفه یک امر متدیک است و به همین خاطر فلسفه در آنجا با اجزای دیگر علوم در ارتباط قرار می‌گیرد. فلسفه برای ما متدیک نیست، بلکه به معنای تشخیص خود فرد است. به همین دلیل، حداکثر کاری که می‌توان کرد این است که، مدد رسانیم تا دانشجویان به‌طور فردی پرسش‌هایشان را بیابند. باید به تلاش‌ها و نبوغ‌های فردی توجه کنیم. به همین دلیل در ایران با قله‌های جدا افتاده و عظیم فکری رویارویم، اما در غرب با سلسله جبال.

باید بخشی از همت‌مان را صرف تربیت پژوهش‌گرانی کنیم که برای ما آثار درجه اول و مهم فلسفه غرب را به فارسی برگردانند؛ امری که هنوز که هنوز است، به‌طور دقیق انجام نشده است، ما هنوز کتاب‌های خوب پژوهشی درباره حکمای پیشین خودمان نداریم. افزون بر این سطوح تخصصی، بحث دیگری هم در باب نقش آموزش فلسفه وجود دارد و آن این‌که فلسفه در روزگار ما می‌تواند مدد رسان امور فرهنگی، عقلانیت و امکان‌گفت‌وگو و ارتباط افراد با یکدیگر باشد. بنابراین، حداقل از یک دانش آموخته فلسفه می‌توان انتظار داشت که در مقایسه با دانش آموختگان رشته‌های دیگر، سازگاری فکری و قوام منطقی بیشتری داشته است. این‌که آیا این منظور برآورد شده یا نه و دانش آموختگان ما این توانایی را به دست آورده‌اند یا نه، امری است که باید بررسی شود؛ یعنی نخست ببینیم که آیا این مساله جزء اهداف آموزشی (فلسفه) بوده (که به نظرم قطعاً همین طور است) و در ثانی ما تا چه اندازه در جهت تحقق آن گام برداشته‌ایم؟ چرا گروه فلسفه ارتباطی را با دیگر گروه‌ها به نحو انجام یافته و منظمی ایجاد نکرده است؟ البته من تعبیر «فلسفه‌های مضاف» را

نمی‌پذیرم. اما بحث‌های میان رشته‌ای وجود دارند که در کشور ما هنوز شکل نگرفته‌اند. آن بحث‌ها باید در نظر گرفته شوند و جایی برای آنها در برنامه‌ریزی لحاظ شود. هم اکنون رشته‌های ادبیات، تاریخ، علوم اجتماعی، روانشناسی و حتی علوم تجربی می‌توانند به فلسفه مدد برسانند، اما این امر، اقتضای شرایط میان رشته‌ای را می‌کند که هنوز تعریف و زمینه روشنی از آنها ارائه نشده است.

برنامه‌های تدوین شده برای فلسفه یا مستقیماً برخاسته از ذخایر فکری جامعه ماست و هیچ ارتباطی با دیگر حوزه‌های فکری ندارد و یا برگرفته از اندیشه غربی است، مثل ترجمه‌های فراوان این منابع به فارسی. نظر به این‌که نگرش‌های جدید جاذبه‌هایی برای دانشجویان دارد و احساس یافتن افق‌های نو در مواجهه با برخی مسائل برای آنها جذابیت دارد، لذا بدون توجه به ریشه‌های فرهنگ غرب، نوعی غرب باوری در اندیشه‌های آنان شکل می‌گیرد که به بیگانه شدن آنها و آموخته‌هایشان با فرهنگ جامعه می‌انجامد. ضرورت دارد، ضمن پرهیز از استفاده مستقیم از کتاب‌ها و مفاهیم فلسفی غرب، هر گونه مطلبی با کنکاش در زمینه‌های فرهنگی آن اندیشه‌ها و مهم‌تر از همه، عرضه دیدگاه خاص ایرانی - اسلامی همراه باشد. لذا بومی ساختن دروس ارائه شده در فلسفه، یکی از ضرورت‌های فوری جامعه ماست.

برخی از این مشکلات مرتبط با مسائل جدیدی است که دانشجویان نسل جدید با آن رویارویند و بدان علاقه‌مندند. بنابراین، استادانی که با این علایق جدید فاصله دارند، در فضایی پرورش یافته‌اند که اصلاً برای دانشجوی جدید قابل فهم نیست. به نظر می‌رسد که ما نیازمند یک خانه تکانی جدی هم از لحاظ روش تدریس و استفاده از تجربه‌های جدید کشورهای پیشرفته و هم از نظر برنامه‌ریزی دروس هستیم. اکنون بیشترین مشکلی که در میان دانشجویان وجود دارد مربوط به دروس فلسفه معاصر است.

رشته فلسفه باید به رشته‌های تخصصی متعددی تقسیم شود. این امر باید از همان آغاز دوره کارشناسی انجام شود. در واقع نمی‌توان در مدت چهار سال، کل تاریخ فلسفه و مکاتب فکری آن را خواند، چه رسد به آن‌که در باب هر یک بتوان اندیشه عمیقی عرضه داشت. این اتفاق در دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری هم می‌افتد. در کارشناسی ارشد ما حدود چهار واحد فلسفه اسلامی و بیست واحد دروس عمومی داریم، حال فکر می‌کنید چند واحد به فلسفه معاصر غرب اختصاص دارد؟ تازه از این تعداد اندک واحدها در فلسفه غرب، حدود ده پانزده واحد اختصاص به زبان دارد. خوب، با این وجود، چگونه می‌توان به روزآمدی فلسفه دل بست؟ استادی یا بیست سال سابقه تدریس به جای مطالعه کتاب‌های اصلی فیلسوفی که دارند اندیشه‌های وی را تدریس می‌کند، تنها مثلاً به کتاب تاریخ فلسفه کاپلستون قناعت می‌کند.

بیشتر افرادی که در فلسفه بازدهی بیشتری دارند، از خارج از رشته فلسفه آمده‌اند. بر این پایه، سامانه آموزشی ما، از میان برنده استعدادهاست. جز آن‌که فردی با تکیه بر خلاقیت‌های خودش و تازه به شرط گم نشدن در این جریانات، بتواند به چیزهایی دست یابد؛ اما نکته دیگری که از اهمیت شایانی برخوردار است، مربوط به انتزاعی بودن فلسفه می‌شود. به نظرم به یک معنا، اصلاً ساحت فلسفه انتزاعی است. البته این نقص که بی‌شک در جامعه بازتاب زیادی دارد، به ذات فلسفه بر نمی‌گردد. در واقع فلسفه به معنای خاص نمی‌تواند کمکی به جامعه برساند. شما ریاضی را نگاه کنید! ریاضی یک امر بسیار انتزاعی است، اما اگر دقت کنیم، متوجه می‌شویم که هر آن چه که دوروبر ماست، از جمله رایانه که پدیده‌ای بسیار انضمامی است و امروزه در هر جایی یافت می‌شود، از این اصول انتزاعی (ریاضی) بهره گرفته‌اند. بنابراین، برای انضمامی کردن فلسفه به نهادهای واسطی احتیاج داریم تا فلسفه را به صورت خاص وارد صحنه زندگی کند. این نهاد می‌تواند آموزش و پرورش باشد، یعنی به این شکل که موضوعات و مفاهیم فلسفی به‌طور ملموس و قابل فهم در کتاب‌های درسی وارد شوند.

در مجموع نقدهای جدی‌ای بر آموزش فلسفه و شیوه‌های تدریس آن وجود دارد. در کلاس‌های درس به جای شیوه گفت‌وگو بین استاد و دانشجو، تنها منولوگ (تک‌گویی) استاد وجود دارد. دانشجو درگیر درس نمی‌شود و بنابراین در پی آن پرسشی هم طرح نمی‌شود. جزوه‌هایی وجود دارند که هر سال از روی آنها کپی برداشته می‌شود و در سر کلاس‌های درس، خوانده می‌شود. با چنین شیوه‌ای چگونه می‌توان انتظار تحول داشت؟ در این وضعیت، ذهن دانشجو به سطلی می‌ماند که هر چیز زایدی را پذیرا می‌شود. اصلاً موضوع محوری در این کلاس‌ها مطرح نیست. بی‌شک برخی از این مسایل به برنامه‌ریزی آموزشی بر می‌گردد و استاد خیلی در آن نقش ندارد، ولی با این وجود می‌تواند با انعطاف‌های خاصی، به گونه‌ای عمل کند که حتی همان درس هم راه‌گشا شوند. سرفصل‌های درس فلسفه، اصلاً مناسب نیستند و در واقع ارتباطی با مسایل امروز ما ندارند. کافی است مقایسه‌ای کوتاه میان سرفصل‌های درس فلسفه در کشورهای غربی با نمونه‌های مشابه آن در ایران داشته باشید، متوجه می‌شوید که آنها به روزتر و انضمامی‌ترند؛ اما در اینجا حتی واحدهای اختیاری هم این‌طور نیستند.

به موازات این مسأله، وضعیت پژوهش فلسفه هم اسفبار است. نشریات فلسفی، دچار دور باطل شده‌اند. چند استاد نشریه‌ای را منتشر می‌کنند و از قبل آن امتیاز کسب می‌کنند و اعلام می‌شود که هر کس که با این شرایط خاص مطلب بنویسد، ما در این نشریه چاپ می‌کنیم. در واقع نشریات ما بازگوکننده سلايق عده محدودی هستند. نتیجه آن می‌شود که

عملاً من دانشجو نمی‌توانم وارد آن محدوده شوم. برای برون رفت از وضعیت فعلی باید روی چهار چیز به‌طور پیوسته کار فرهنگی کرد: ۱. دانشجویان ۲. اعضای هیأت علمی و استادان ۳. سیستم کلان برنامه‌ریزی آموزشی و ۴. فرهنگ اجتماعی این کار مستلزم یک فعالیت مستمر و همیشگی است. دانشجو باید تشنه باشد و استاد هم باید او را تشنه‌تر کند نه زده از پژوهش و تفکر فلسفی. استادانی هستند که با یک دسته متون قدیمی آشنایند و بر روی آنها متصلب و متعصب‌اند. تأکید این دسته از استادان بر روی آرای فلسفی خاص، مانع از دیالوگ و پرسش و پاسخ فعال می‌شود. به نظرم، باید در هر دو - سه جلسه استاد از دانشجو درباره موضوعاتی که خوانده شده، نظرخواهی کند.

اشکال عمده در گروه‌های فلسفی این است که، بیشتر استادان با حوزه اینترنت آشنایی چندانی ندارند و در نتیجه از خیلی مواضع جدید در مطالعات و پژوهش‌های فلسفی بی‌اطلاعند. به همین دلیل، مطالب ارائه شده در دوره‌های کارشناسی تا دکتری همواره تکراری است، درحالی‌که توقع من دانشجو آن است که وقتی وارد دوره کارشناسی ارشد می‌شوم، گود برای ورود من باز شود و یا در دوره دکتری فعال باشم. درحالی‌که در دوره دکتری هم این وضعیت بسته و محدود ادامه دارد. به‌طور کلی دو کاستی عمده را می‌توان در زمینه آموزش فلسفه در ایران برشمرد: ۱. عدم ارتباط میان رشته فلسفه با رشته‌های علوم پایه، فنی و مهندسی. مثلاً در بسیاری از کشورها، رشته فیزیک در حکم خواهر رشته فلسفه تلقی می‌شود. ما فیلسوفی در غرب نداریم که ریاضی یا فیزیک نداند. کدام یک استادان ما ریاضی یا فیزیک هم می‌دانند؟ غالب استادانی که دکارت را تدریس می‌کنند، هندسه تحلیلی نمی‌دانند. حال آن‌که دکارت ریاضیدان بود. به نظرم کار از پایه خراب است؛ یعنی از همان زمانی که برای رشته فلسفه هیچ ضریبی را برای ریاضی در نظر نگرفته‌ایم. این کار اشتباهی است. از این رو، به نظرم این نگرش امتحان محور باید تغییر کند. این نگرش همه را به سمت جزوه و اموری سوق می‌دهد که هیچ‌گونه سرزندگی و نشاطی در آن یافت نمی‌شود. حتی پژوهش‌های دانشجویی به تکلیف شب مبدل شده است. اگر خیلی خوش بین باشیم، دانشجو یک هفته روی تحقیقی کار می‌کند و آن‌گاه دنبال منبع برای آن می‌گردد؛ یعنی پیش از آن‌که ابتدا به منابع رجوع کند.

استادان ما هم آشنایی اندکی با منابع جدید دارند، به طوری که می‌توان یک ترجمه را به جای تألیف تحویل استاد داد بدون آن‌که وی متوجه شود و نمره خوبی هم کسب شود! نقش دوم هم به عدم توجه به فلسفه‌های روز یا مضاف برمی‌گردد. گویا بسیاری از فیلسوفان تماماً در گروه‌های فلسفه جا ندارند. مثلاً درباره مارکس که یک فیلسوف است، چند واحد دارید؟ نتیجه آن می‌شود که به یک‌باره از هگل به بعد را اصلاً مطرح نمی‌کنیم؛ یعنی «فویرباخ» و «مارکس» را.

باید در آموزش فلسفه طبق روز پیش رفت. واحدهای درس که به فلسفه کلاسیک اختصاص داده می‌شود (اگر چه اهمیت خود را دارند) نباید بیشتر از واحدهای مربوط به فلسفه معاصر باشد، به ویژه فیلسوفان و مکاتب جدید فلسفی. نکته دیگر آن‌که فلسفه را به زندگی عادی نزدیک کنیم. بسیاری از مواقع که از من دربارهٔ چستی و کاربرد فلسفه می‌پرسند، اکثراً بر این نظرند که کارمان نشستن در گوشه‌ای دور از مردم و زندگی روزمره برای اندیشیدن صرف است. درحالی‌که این تلقی درست نیست. فیلسوف واقعی کسی است که با تفکرش نه تنها زندگی خود بلکه زندگی جامعه‌اش را جهت دهد، یعنی هنگامی که از فلسفه سیاسی سخن می‌گوییم، متوجه‌ایم که این شاخه از فلسفه امروزه در جهان غرب سیاست را جلو می‌برد و بر آن تأثیر می‌گذارد، اما شاید در کشورهای جهان سوم که به فلسفه‌های مضافی از این دست اهمیت چندانی نمی‌دهند، همهٔ وجوه زندگی اجتماعی‌شان اعم از فرهنگ، سیاست، هنر و... ضعیف است. فلسفهٔ مضاعف چیزی جز نزدیک ساختن فلسفه به زندگی روزانه نیست. باید نظیر اتفاقی که در روانشناسی افتاده در فلسفه هم بیفتد؛ بدین معنا که امروزه روانشناسی در همهٔ وجوه زندگی وارد شده و صرفاً منحصر به درمان ناهنجاری‌های روانی افراد نیست. فلسفه به مردم به گونه‌ای باید نزدیک شود که تفکر صحیح را به آنها بیاموزد و زندگی‌شان را جهت دهد. بنابراین تا وقتی که مردم و جامعه و نیازهای آنها را نشناسیم، فلسفه را که منطبق بر این واقعیات باشد، نمی‌توانیم بیابیم.

آن چه که مثلاً در رشتهٔ فلسفه غرب اهمیت دارد، یکی مطالعه مداوم تاریخ است، دوم توجه به یونان باستان و اسطوره‌شناسی و سوم آموزش زبان‌های لاتین و یونانی است. مادر این سه حوزه خیلی کمبود داریم. از این رو باید واحدهایی در خصوص تاریخ باستان، تاریخ معاصر، اسطوره‌شناسی، یونان‌شناسی و دروس آموزش لاتین و یونانی گنجانده شود. امروزه اسطوره‌شناسی به فهم بسیاری از مسایل فلسفی کمک می‌کند. هنوز که هنوز است برخی از فیلسوفان با توجه به بن‌مایه‌ها و نمادهای اسطوره‌ای، بحث‌های فلسفی خود را پیش می‌برند. فلسفه در طرح خاص نمی‌گنجد. هر تحولی در این حوزه بستگی به همت شخصی دانشجویان دارد. فلسفه مثل رشته‌های کاربردی نیست که در نهایت با آمار بگوییم مثلاً این طرح جواب داده یا نه؟ به نظرم اگر آن سیستم پرسش محوری و طرح سؤال را در کلاس‌های فلسفه تقویت کنیم، شاید بخشی از مشکلات فعلی حل شود.

در گروه فلسفه دانشگاه تهران تأکید زیادی بر تاریخ فلسفه می‌شود و جریان‌ات قرن بیستم و قرن حاضر بسیار کم مورد توجه است. از جمله شاخص‌های این نگاه، سلطهٔ یک ذهنیت تطبیقی بر آن است. چون اکثر این استادان در رشتهٔ فلسفه اسلامی تحصیل کرده‌اند یا علاقه و گرایش بدان دارند و طبعاً آن‌را حقیقت مطلق می‌پندارند، لذا در تدریس فلسفه

غرب، دچار خلط با مبانی فلسفه اسلامی می‌شوند. بدین معنا که اگر استادی با این ذهنیت کانت را تدریس می‌کند، پیش از آن‌که دانشجو را با هندسهٔ فکری کانت به خوبی آشنا سازد، از همان اول، در پی نقد کانت از دیدگاه فلسفه اسلامی است یا می‌خواهد مابه ازای آرای کانت را در فلسفهٔ اسلامی بازجوید. این ذهنیت تطبیقی ما را از موضوع اصلی دور می‌کند.

اصلاً چه اصراری داریم بگوئیم که مثلاً آنچه که دکارت گفته، بیشتر غزالی بیان کرده است؟ نتیجه این امر، آن شده که برخی گروه‌های آموزش فلسفه در دانشگاه‌ها، اجازه ورود افراد جدید را به جرگه خودشان نمی‌دهند. بدیهی است، تا هنگامی که چنین ذهنیتی حاکم است، هیچ اصلاح و تغییری در نحوهٔ آموزش فلسفه صورت نمی‌گیرد. یک متخصص فلسفه، باید با ورود به حوزه‌های گوناگون دانش بشری به تفکر خود عمق و غنا بخشد، اما در اینجا عوض توجه به فلسفه‌های مضاف «فلسفهٔ ناب» طرفدار جدی دارد. باید پرسید: فلسفهٔ ناب در خدمت چه چیزی قرار می‌گیرد؟ اصلاً امروزه نمی‌توان از فلسفه ناب سخن به میان آورد.

بسیاری از دروسی که دانشجوی فلسفه در مقطع کارشناسی می‌آموزد، در کارشناسی ارشد نیز از نو آموزش داده می‌شود و باز در مقطع دکتری همان‌ها را تدریس می‌کنند. این وضعیت باعث شده است که بسیاری از دروس در دو مقطع اخیر تکراری باشند و دانشجو بخش زیادی از مطالبی را که فی‌المثل در درس الف در مقطع دکتری فرا گرفته، قبلاً - گاه از زبان همان استاد - شنیده بوده باشد.

بی‌تردید هر برنامه‌ای مستلزم تطبیق با اوضاع زمانه است. بنابراین طبیعی است که برنامه‌ای که بیست و چند سال پیش نوشته شده (تازه در آن زمان رشته‌های کارشناسی ارشد و دکتری دایر شده بود و نیز تعداد استادان فلسفه و حجم کتاب‌های آموزشی و غیر آموزشی به پایه امروز نرسیده بود) امروزه باید مورد بازنگری قرار گیرد؛ چراکه این مسائل در طراحی برنامه و تعیین میزان درس‌ها تأثیر می‌گذارد. نه تنها درس‌های دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد را تکرار می‌کنیم، بلکه چه بسا همان درس‌ها را در دورهٔ دکتری بازگو می‌کنیم. این انتقاد از یک جهت موجه است، اما باید در نظر داشت که ما که کارخانهٔ فیلسوف سازی ندایم. هر دانشجوی فلسفه باید افلاطون، ارسطو، دکارت و کانت و... را بخواند. بنابراین نمی‌توان دم از تخصص در فلسفه زد. تخصص یافتن در فلسفه، یعنی مرگ فلسفه. مثلاً کسی که می‌گوید من فقط فلسفهٔ تحلیلی می‌خوانم و کاری به فلسفه‌های دیگر ندارم، او را در کارش نمی‌توان جدی انگاشت.

فلسفه، علم کاربردی نیست. فلسفه، علم تبیین علوم است. این که علم چیست؟ از کجا آمده است؟ این پرسش‌ها به درد هیچ کار عینی نمی‌خورد. اصلاً فلسفه هر چیزی، پرسش از

وجود و ماهیت آن چیز است و پرسش از وجود و ماهیت هم به کار خاصی نمی‌آیند. متخصصان علوم، آگاهی نسبت به علم ماهوی ندارند. ماهیت هیچ علمی در خود آن علم مطرح نمی‌شود، در فلسفه قابل طرح است. باید «فرگه» باشید تا فیلسوف ریاضی شوید. وگرنه ریاضیدان کاری با این ندارد که عدد یا بی‌نهایت چیست؟ فلسفه ریاضی، راه‌ها را برای ریاضیدان باز می‌کند و مسائل را برای وی به رنگ دیگری درمی‌آورد. بنابراین کار فلسفه این نیست که چیزی به متخصص علوم یاد دهد. فی‌المثل وقتی گالیله می‌گوید که خداوند، عالم را با طرح ریاضی خلق کرده است، راه و طرح جدیدی به دانشمندان نشان می‌دهد.

اما این که هدف از چنین برنامه آموزشی چیست؟ باید گفت آن کسی که با علاقه کامل به رشته فلسفه آمده، هیچ گاه این پرسش برایش مطرح نیست، او نمی‌تواند از من استاد پرسد که هدف ما از خواندن فلسفه چیست؟ برای این که من فوراً به او خواهم گفت: اگر نمی‌دانی هدف چیست؟ پس معلوم می‌شود که با علاقه جدی و عمیق وارد این رشته نشده‌ای. اگر کسی بوالهوسانه وارد این رشته شد، پس ای کاش نیامده بود؛ اما اگر با علاقه و طیب خاطر آمده، اجمالاً می‌داند برای چه فلسفه می‌خواند؟ به هر روی، این مانع از آن نخواهد بود که بعداً اعتراض کند! من که با این همه علاقه و انگیزه به این رشته آمده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام، این برنامه به درد نمی‌خورد. در اینجا به او می‌توان گفت: اگر تو با علاقه واقعی آمده بودی، می‌دانستی که فلسفه به چه دردی می‌خورد و به چه درد نمی‌خورد.

اصلاً فلسفه هیچ هدفی ندارد. اگر فلسفه را برای هدفی می‌خوانید، فلسفه وسیله‌ای برای رسیدن به آن هدف تلقی می‌شود، حال آن که فلسفه می‌خوانیم برای آن که پرسش‌هایی فارغ از خواست من وجود دارند که به طور اساسی نیاز به تأمل و پاسخ دارند. مثلاً پرسشی را که در مکانیک در سیصد سال پیش مطرح می‌شود و تا امروز هم مطرح است، باید جواب داد. برای پرسش فلسفه باید در جست‌وجوی جواب بود؛ اما این پرسش را فلانی برای من طرح نکرده است. این پرسشی است که با آدمیت وجود بشر ارتباط دارد. اما پرسش وجود به چه دردی می‌خورد؟ نمی‌دانم. من که آن را مطرح نکرده‌ام. در واقع باید تحول را در فکر مردم و نظر خودمان جست‌وجو کرد، وگرنه با تغییر واحدها و یا جایگزینی واحدهایی در عوض واحدهایی دیگر، در بنای کلی تغییری حاصل نمی‌آید. در واقع باید نگاه و توقع ما از فلسفه عوض شود و تعلق ما به فلسفه تغییر کند وگرنه با تغییر برنامه آموزشی چیزی دستگیرمان نمی‌شود. حال اگر نقایصی دیده می‌شود، حتماً باید آنها را رفع کرد، اما اسیر این پندار خام نشویم که اگر برنامه را دگرگونی بکنیم، تفکر فلسفی و فلسفه راهم دگرگون خواهیم ساخت.

● اشاره

هر چند نکات قابل توجهی در این نوشتار وجود دارد، اما خطاهای اساسی متعددی در آن رخ داده است که به برخی موارد مثبت و منفی اشاره می‌شود:

۱. یکی از اشتباهات نویسنده محترم، عدم تفکیک بین موقعیت و ضرورت‌های اجتماعی و فرهنگی ایران با کشورهای غربی است. براین اساس به نادرستی پیشنهاد شده که آنچه در غرب مطرح و کار شده یا می‌شود، در محافل دانشگاهی ما نیز تعبیه شود و تدریس و تحقیق صورت پذیرد. درحالی‌که اساساً آنچه در غرب شکل گرفته، زمینه، عوامل، و مراحل داشته است که در این دیار به هیچ رو وجود ندارند و یا برای تحقق آنها فاصله زیادی وجود دارد.

۲. موفقیت افراد در فلسفه:

ادعا شده است، آمار نشان می‌دهد که بیشترین افراد موفق در رشته فلسفه، کسانی هستند که از لحاظ معیشت بی‌دغدغه بوده و یا از دیگر رشته‌های علمی به این رشته آمده‌اند. این ادعا نادرست و ناقص است. موفقیت فلسفی ملازم با ذهن و فهم قوی فلسفی است و اگر چنین عنصری موجود نباشد، حتی موارد مذکور هم نمی‌تواند عامل موفقیت گردد.

۳. همت اصلی در قبال وضعیت موجود:

وظیفه اصلی در مقابل وضعیت رکود اجتماعی که درباره فلسفه پدید آمده این است که، ضرورت‌ها و نیازهای علمی و فلسفی جامعه خود را سنجیده و سپس به حل مشکلات موجود پردازیم که لازمه این کار با اهمیت آشنایی و تسلط کامل اساتید و پژوهش‌گران فلسفه بر مبانی و چارچوب فلسفه است نه ترجمه متون فلسفه غرب. ترجمه بی‌رویه متون فلسفه غرب ضررها و تبعات منفی فراوانی دارد و نمی‌توان آن را همت اصلی پنداشت.

۴. فلسفه‌های مضاف و بحث‌های میان رشته‌ای:

ادعا شده است که فلسفه مضاف تعبیر درستی نیست و کار درستی هم نیست. اما بحث میان رشته‌ای باید جدی تلقی شود. در این مورد باید گفت اولاً فلسفه علم نیست که میان آن و دیگر رشته‌های علمی بحث‌های میان رشته‌ای صورت گیرد. در ثانی هر علمی به‌طور مجزا، به اصول و مبانی فلسفی ویژه‌ای نیاز دارد که نمی‌توان بدون آن اصول علم را پیش برد. از این رو بخش‌های گوناگون فلسفه که به عنوان اصول و مبانی هستی‌شناختی یا معرفت‌شناختی علم‌های خاص به شمار می‌روند، باید شناسایی شده و فیلسوف با دقت نظرهای فیلسوفانه خود، به یاری دانشمندان بروند. و البته اینجاست که صحبت تلاش میان رشته‌ای پیش می‌آید و باید میان رشته دانشگاهی فلسفه و سایر رشته‌های علمی هماهنگی و داد و ستد صورت پذیرد.

۵. خانه تکانی:

با توجه به نکات پیشین، روشن است که خانه تکانی اساساً باید اولاً در نگرش منطقی ما نسبت فلسفه، ثانیاً در نوع و کیفیت تلاش فکری و علمی ما، و (از نظر نقطه سوم) در کم کاری‌های خودمان صورت پذیرد. مسأله و معضل اصلی، کم کاری‌های ما در حیطه فلسفه و جامعه است.

۶. تعداد واحدهای درس و روزآمد کردن فلسفه:

تغییر واحدهای دروسی فلسفه گرچه نقش مستقیم و اساسی در بهبود اوضاع آشفته فلسفه ندارد، اما طرح مناسب برای چنین تغییری موجب افزایش بازدهی و کارآمدی فرآیند آموزش و پژوهش فلسفه می‌گردد. ولی بالا رفتن بازدهی سیستم آموزشی وابسته به گزینش دقیق و روشمند دانشجویان مستعد است نه برنامه آموزشی.

۷. منابع اولیه فلسفه:

رجوع نکردن برخی از اساتید و بسیاری از دانشجویان به منابع دست اول فلسفه (چه عربی و چه زبان‌های دیگر) یکی از معضلات اصلی بستر فلسفه در دانشگاه‌هاست که به جا تذکر داده شده است. بسیاری از استادان با جمود در برخی متون محدود قدیمی دانشجویان را از رشد و تفکر باز می‌دارند که این نقد واقعاً بر سیستم آموزش کشور وارد است.

۸. امور مهم درباره فلسفه غرب:

آنچه در رشته دانشگاهی فلسفه غرب بیشتر نمود دارد، آموزش فلسفه به صورت تاریخی است. و البته تاریخ به‌طور فیلسوف محور نه موضوع یا مسأله محور، و این امر یک آفت بسیار بزرگی برای سیستم آموزش فلسفه به شمار می‌رود. جزئیات مربوط به نوع و شیوه تدریس این نوع تاریخ فلسفه نیز آفات دیگری به همراه دارد که نیاز به توضیح ندارد.

۹. پیشینه‌یابی سخنان امروزی:

برخی از پیشینه‌یابی‌های مربوط به نظرات فلاسفه غرب فلسفی و تاریخی بسیار پراهمیتی را به همراه دارد. از جمله این‌که مثلاً نظرات دکارت (شک دستوری) بر اساس تحقیقات تطبیقی و تاریخی عیناً از آثار ابن‌سینا گرفته شده (یعنی خود دکارت بدون هیچ تصریحی بر این نکته مستقیماً این مسأله و مطلب را از کتاب‌های ترجمه شده به زبان لاتینی برگرفته است) اما نتیجه فلسفی آن این است که، نه اصل مطلب ابن‌سینا را خوب فهمیده و نه در نتایج برگرفته از آن درست و منطقی پیش رفته است و در واقع فلسفه را از مسیر معقول و منطقی خارج کرده است. مثلاً مسأله گذار از کمیت به کیفیت که هگل مطرح می‌کند، از یک مغالطه درباره خلط میان کم و کیف ناشی شده است، و با بررسی این نظر در بستر فلسفه اسلامی اشتباه آن روشن می‌شود. و بسیاری از مسائل دیگر که

ریشه‌یابی‌های معقول و منطقی دربارهٔ آنها فلسفه را از انحراف و ساده‌انگاری می‌رهاند. از این رو پیشینه‌یابی نظرات جدید نه تنها نقص نیست، بلکه از قوت و استحکام فلسفهٔ یک فیلسوف ناشی می‌شود.

۱۰. تکرار دروس به دوره‌های پی‌درپی:

یکی از ضعف‌ها و عوامل ناکارآمد بودن نظام آموزش فلسفه در کشور ما همین نکته است که به خوبی مورد توجه و تأکید قرار گرفته است. و بازبینی برنامه‌های آموزشی از این جنبه بسیار ضروری است و هیچ راه توجیه قابل قبولی برای چنین تکرارهای بی‌موردی وجود ندارد.

۱۱. طرح‌های خوب که در گزارش مطرح شده:

آزادی دانشجوی در انتخاب استاد - جلوگیری از گسترش بی‌ملاحظه رشته فلسفه - فعال کردن نقش بحث‌های میان رشته‌ای - بازنگری در برنامه درسی و محتوای دروس - تربیت پژوهشگران برای ترجمه آثار درجه اول - تدوین کتاب‌های پژوهشی دربارهٔ حکمای پیشین - ایجاد ارتباط میان فلسفه و سایر رشته‌ها - تقسیم رشته فلسفه به رشته‌های تخصصی جزئی - تفکیک درس‌های مربوط به هر یک از رشته‌های فلسفه اسلامی و غرب - بازنگری در روش‌های تدریس - گنجاندن دروس ریاضی در رشته فلسفه - تکثیر و توسعه دارن به رشته‌های فلسفه‌های مضاف - پرسش محور کردن کلاس‌ها.

البته این پیشنهادات به‌طور پراکنده و نه طرح منسجم و اصولی مطرح شده‌اند.

۱۲. طرح‌های پیشنهادی:

در پایان مناسب است که طرح‌هایی ساده و در عین حال قابل اجرا از سوی ناقد مطرح شود.

الف) جدا کردن تاریخ فلسفه از فلسفه؛ دروس تاریخ فلسفه باید از رشته فلسفه حذف شده و بخش کلیات آن به دبیرستان برود. و محصل رشتهٔ علوم انسانی به جای سروکار داشتن با واحدهای گستردهٔ ادبیات فارسی با تاریخ فلسفه، ادبیات، روانشناسی، جامعه‌شناسی، و... سروکار داشته باشد. البته باید در دورهٔ دبیرستان از طرح نظریات جزئی و مسائل مفصل فلسفی پرهیز کرده و فقط به ترسیم روند تکاملی و توسعهٔ علوم انسانی بسنده کرد. از سوی دیگر، تاریخ‌های مضاف علوم به‌طور کلی و به‌ویژه فلسفه باید به عنوان رشته‌های تخصصی تاریخ علوم از همان دورهٔ کارشناسی به‌طور مجزا تدریس شود و امکان تحصیل همزمان یک رشته، توأم با تحصیل تاریخ آن رشته فراهم گردد، که دانشجوی فلسفه بتواند در صورت علاقه، با همان امتیاز رشتهٔ خود تاریخ فلسفه را نیز تحصیل کند (و همچنین سایر رشته‌ها). اساساً جای تاریخ علوم در رشته تاریخ است و باید دربارهٔ تفکیک شاخه‌های گوناگون این علم توجه شود.

بازتاب اندیشه ۸۰

۲۸

فلسفه
آب و نان
نیست

ب) تخصصی کردن فلسفه؛ با تحقق طرح نخست، بخش عمده‌ای از نگرانی‌ها و آشفتگی‌های موجود در عرصه رشته فلسفه و سایر علوم از بین می‌رود و راه برای تخصصی کردن مسأله یا موضوع محور فلسفه گشوده می‌شود. طرح این است که دانشجوی فلسفه پس از ورود به رشته فلسفه با گذراندن چهار ترم از کلیات فلسفه به طور گسترده و اجمالی و منطقی، با ساختار کلی فلسفه و مبانی آن آشنا می‌شود و بعد از اتمام این دوره آشنایی کامل، هر دانشجویی به تناسب استعداد، علاقه، و نیاز جامعه‌اش یکی از صدها مسأله مهم فلسفی را به عنوان گرایش تخصصی برگزیده و تا پایان دوره دکتری فقط در همان ساحت تحصیل و تحقیق می‌کند. آن‌گاه ما در همه مسائلی فلسفه، متخصص خواهیم داشت. از طرفی تخصص‌ها نباید فیلسوف محور باشند بلکه باید مسأله محور باشند.

ج) جدا کردن رشته کلام از فلسفه: یکی دیگر از موانع فلسفی‌ورزی و رشد فلسفی مجامع دانشگاهی ما خلط کلام و فلسفه است. درحالی‌که باید رشته کلام به عنوان رشته‌ای مجزا تحصیل شده و همه تفکیک‌های گفته شده درباره آن هم مورد توجه قرار گیرد.

د) تفکیک رشته منطقی یکی دیگر از دروسی که باید به طور اساسی از فلسفه منفک شده و در عین حال امکان تحصیل همزمان آن با فلسفه موجود باشد، درس منطق است.

ه) استعدادیابی و گزینش بر حسب استعداد.

و) خروج از کتاب محوری و اولویت دادن به مسأله محوری.

با توجه به نکات گفته شده روشن است که بسیاری از مسائل و مشکلات پدیدار شده در مورد آموزش فلسفه، به عدم برنامه‌ریزی مناسب آموزشی در این زمینه بازمی‌گردد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی